

نوشدارو



ای غنچه‌ی خون‌های شکفته از زمین
چکیده بر زمین
شما را به لبخندهایتان
شما را به بازی‌های گاه و بی‌گاه
پشت درخت‌های حیاط مدرسه
نجوایم کنید که با گلبرگ‌شدنتان چه کنم؟
مرا بعد از این همه ماه
این همه هور
راه به نور نبود
شما چطور میان بازی‌هایتان
چطور میان نقاشی‌های رنگی
نشانی خدا را یافتید؟
قرن‌هاست شاعران می‌پرسند
خانه‌ی دوست کجاست؟

...
شما را در آغوش خاک،
جوانه‌های سبز
شما را در میان سطرها،
شب‌نم سرشک
در میان شعرها،
شقایق

شما را چه شد که همواره و هنوز
ضرب‌آهنگ چکیدن قطره‌های خونتان به گوش می‌رسد؟
مرا چه شد که همواره و هنوز
در برزخ مانده‌ام
ای راه‌یافته‌های فردوس!
از شما قطره قطره لاله
از پیشانی من رود رود شرم
من باشم و شما نه؟
من باشم و شما را این‌گونه...؟
ای در غزل‌های شاعران صبح، نور...
ای در اشاره‌ی ساریبانان تاریخ، عبور...
این گمگشته‌ی راه را راه به کجاست؟
مرا هم به بازی عصرگاهی‌تان راهی هست؟
به کودکانی نگاه‌هایتان به آسمان؟
مرا به رهیدن از خود
امیدی هست؟
خونتان چکید

بایبیز تر شد
خونتان به بوسه‌گاه تشنه‌ی خاک رسید
شقایق مُرد
خونتان جوشید
لاله لاله خون شکفت
ای جوشش‌های مدام
خون چشمه‌ها
مردم شهر را کی به عاقبت سرخ خود بینا
به سروده‌هایتان شنوا
و به خون دل‌تان دل خون می‌کنید؟
و مرا کی نجوا
که با گلبرگ‌شدنتان چه کنم؟
به امید نقطه‌ی پایانی بر شکفتن لاله‌ها
زنده‌ماندن شقایق‌ها

مرتضی شمس‌آبادی

آزمونی
ابتدایی

پنجمین ماه

دوره‌ی بیست و ششم

شماره‌ی ۵، ۱۴۰۱

۲۹